

نوشتن شکلی از زندگی است

۷۹۵

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۹۵ همزمان با جلسه ۸۹۵ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۳۱ تیر ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

غزل

صبر کردم غوره‌ها حلوا نشد
 روزنی از روشنایی وا نشد
 سبزه‌ها از زیر پایم سبز شد
 رد پای هم ز تو پیدا نشد
 انتظار و انتظار و انتظار
 یک شبم بی فکر تو فردا نشد
 جاده‌ای مانند من تنها نرفت
 کافری مانند من تنها نشد
 هر چه کردم دل فراموشت نکرد
 با دلی بعد از تو دیگر تا نشد
 رنگ دنیا با بهار و بی بهار
 مثل سابق لحظه‌ای زیبا نشد
 جام لبریز و پیاپی از شراب
 هم علاج درد جانفرسا نشد

محمد علی ساعیان نسپ

روز / داخلی / خانه رامین

رامین و ته‌مینه روبروی هم ایستاده و با خشم به همدیگر نگاه می‌کنند.

ته‌مینه (با فریاد): آرمینه... مامان..

با عجله به اتاق می‌رود و بچه را بغل می‌کند و به سمت در خروجی حرکت می‌کند.

رامین: هووووی کجا؟ وایسا بینم.

ته‌مینه: دیگه یه کلمه هم نمی‌خوام بشنوم.

ته‌مینه بیرون می‌رود و در را بهم می‌کوبد.

رامین که کمی جا خورده است می‌نشیند. کلافه است، با مشت چند بار روی تشک می‌کوبد.

دست‌هایش را میان موهایش می‌برد بعد به روی صورتش می‌کشد و بعد خودش را روی تشک می‌اندازد.

شب / داخلی / خانه رامین

رامین ناگهان از خواب برمی‌خیزد. به در بسته‌ی اتاق آرمینه‌نگاهی می‌اندازد. ناراحتی از سر و رویش می‌بارد.

می‌رود طرف آشپزخانه و آبی به صورتش می‌زند. صورتش را با حوله خشک می‌کند.

دراز می‌کشد. تلویزیون را روشن می‌کند و بی‌هدف شبکه‌ها رو عوض می‌کند.

روز / داخلی / خانه رامین

رامین در حالی که کنترل را در دست

دارد از خواب می‌پرد و با نگرانی به ساعتش نگاه می‌کند. ساعت ۷ صبح است. تلویزیون همچنان روشن است. خمیازه‌ای می‌کشد و دستش را به موهای می‌کشد و به فکر فرو می‌رود. تلویزیون را خاموش می‌کند. چشمش به دفتر کنار دیوار می‌افتد. آن را همیشه برای چرکنویس داستانش استفاده می‌کرده است. دفتر را باز می‌کند و به آن نگاه می‌کند. ناگهان مثل آن که فکری به ذهنش رسیده باشد مداد را برمی‌دارد و با عصبانیت جملاتی را به ادامه داستان اضافه می‌کند.

زیر لب زمزمه می‌کند:

- علی به سحر گفت دیگه نمی‌خوام تورو ببینم. برو هر جا دلت خواست. سحر گفت چی پس؟ من یه دقیقه هم اینجا نمی‌مونم.

رامین به فکر فرو رفت. داستانی که می‌نوشت بی‌شباهت به زندگی خودش نبود!

پیامی آمد. گوشی‌اش را برداشت. احمد بود. دعوت شده بود به مراسم عروسی. خوشحال شد و فکر کرد که «بالاخره او هم رفت قاطی مرغا!». بعد با تعجب متوجه شد که قبل از آن هم پیامی رسیده است. پیام از ته‌مینه بود.

«سلام عزیزم خوبی؟»

خسرو برادرمه.»

این پیام کوتاه قطعات پازل را به هم وصل کرد. خوشحال شد. پاک کن را برداشت و قسمت

دعوای بین علی و سحر را پاک کرد. (همانطور که او داستان را پاک می کند فیلم به عقب برمی گردد) رامین دست به روی تهمینه بلند کرده است. (تصویر رامین در زمان حال نشان داده می شود. می گوید «نه عقب تر!» و پاک می کند) (در صحنه بعدی رامین و تهمینه روی مبل نشسته اند و صحبت می کنند) رامین (در حالیکه سعی می کند به روی خودش نیارد):

-اون پسره کی بود که همراهش راه افتادی بودی و گل می گفتی و گل می شنیدی؟

تهمینه (با تعجب): مگه پیام منو نخونده بودی؟! رامین: اول که شارژ گوشی تموم شده بود. دوم این چیزارو آدم تو پیام می گه آخه؟ نمی دونی من چه حالی داشتم اون موقع؟ نمی شد مستقیم بهم بگی؟

تهمینه: نه رامین. این خودش یه سورپرایز بود نمی خواستم بقیه بویی ببرن. (با دلخوری نگاهی به نقش روی قالی می اندازد) رامین تو به من اعتماد نداری؟

رامین: دبس کن تهمینه. تمومش کن! تهمینه: ولی این بار اولت نیست. سر هر چیز بی خودی به من شک می کنی! رامین: ای بابا... یه بار خواستیم داستان هپی اند بنویسیما!

تهمینه: چی؟

رامین: هیچی بابا...

رامین به سمت آشپزخانه می رود. کمی شربت آلبالو برای خودش می ریزد. تهمینه ساکت نشسته است. می رود دست او را می گیرد و می گوید:

-ببین گلم، تقصیر من بود که بهت شک کردم. آخه من از کجا می دونستم خسرو برادرته؟ تهمینه (با لبخند): حالا چیزی نشده که! تو هم قول بده از این به بعد بیشتر به همسر گلت اعتماد داشته باشی.

تهمینه می خندد. رامین هم همین طور. صدای آرمینه از داخل اتاق میاید.

-مامان .. مامان .. بیا ببین چی درست کردم .. تهمینه شکلکی در می آورد. رامین می خندد. او که می رود رامین هنوز هم کلافه است. به ساعت دیواری نگاهی می اندازد و به صفحه تلویزیونی که خاموش است. گوشی تهمینه زنگ می خورد. کنار مبل. گوشی روی حالت ویبره است. رامین به آن خیره شده است. یک شماره ناشناس! اخم های او دوباره در هم می رود. (دوربین جلو می رود و همانطور که روی گوشی زوم کرده است تیتراژ پایانی شروع می شود.)

فرار به فراواقعیت تا سمت شاعری که بود

است که می خواهد به خودش برگردد اما دیگر خودی وجود ندارد و هر چه هست محصور در جهان سمبولیک است.

در این خوانش کدها در هر دو شعر در سه دسته‌ی کلی قرار می گیرند: **سوبژه، نوستالژی شاعری که بود و تلاش برای یکی شدن با خیال.**

نوستالژی شاعر از «این» شروع می شود که «یادم رفته شبیه خودم باشم.»؛ خودی که شبیه به «چند روز دویدن وحشیانه» بود در جهان نشانه‌ای که حد و مرز نمی شناسد. شاعری که در نوستالژی راوی است یادآور تصویری از شاعری است که **هارولد بلوم (Harold Bloom)** آن را تصویر پدر شعری شعرای پست مدرن می داند؛ کلاسیک، خلاق و البته انگشت شمار؛ «نوایی باستانی بر لب» داشته است و شعرهایش «سنگهایی درخشان / نوایی سحرآمیز / ستاره‌هایی درخشان / شوری سیال» بوده‌اند و راوی خیال بازگشت به آن را دارد. هر دو شعر روایت دردی است که نوستالژی همین شاعر از دست رفته است.

در بند چهاردهم از «این» می خوانیم «هزار سال قبل ریشه دواندن درد» و در «فارض» بند هفتم «در دردی خاموش خانه کرده‌ام». سوبژه شاعری را در خود کشته است. «فارض»: «وگاهی خواب مردی آغشته به خون می بینم» - اما در او هنوز «گرختی خیالی زیانه می کشد». یک نوستالژی

اپیزود اول: نوستالژی شاعری که بود. پرسونایی که روزی شاعر بوده یا می تواند باشد، با جای ترک کردن درخت اش. مگر می شود آدم با اینها محیا نشود به خیال!؟

دو شعر «این» و «فارض» هم در متن و هم در فرامتن دارای ارتباطات بینامتنی تماتیک و ساختاری قوی است. یک سیر و سلوک پست مدرن حسابی! از نقطه نظر تماتیک شعرها ایده‌ی «نوستالژی شاعری که بود» را پرورش می دهد. از دیدگاه پست مدرن شعر ابزاری سمبولیک (symbolic) حوزه‌ای که جهان ما، با زبان معنادار و ارجاع دهنده می شود) و اتفاقاً برای غلبه بر همین جهان سمبولیک است. جهانی که همان واقعیت‌های قراردادی و رونوشت ها است.

شعر یک شمشیر دو لبه است که با ابزار قانون مندی به نام زبان و با پهلوزدن به جهان نشانه‌ای، به سمبولیک و هر چه در آن دارای نظام و تعریف باشد، می تازد. یعنی از آنچه که معنادار و تایید شده است، برای تاختن به خود آن استفاده می کند. جهان نشانه‌ای (semiotic) حوزه‌ای است که به ناخودآگاه و فراتر از دستور دسترسی دارد. پس حوزه‌ای است که قلمرو می زداید و قلمرو می زاید. زایشی زبانی که زبان نشانه‌ها را به چالش می کشد.

جهان نشانه‌ای نوستالژی، سوبژه‌ای

اپیزود دوم: از خیال به فراواقعیت

دو شعر می‌تواند خطرناک‌تر هم بشود! هر دو شعر پناه بردن به خیال است از واقعیت یا فراواقعیتی که گریزی از آن نیست. خیال شاعرانه‌ای که در برابر واقعیت پیش رو می‌ایستد و نقطه‌ی تلاقی متناقض آگاهی و بیگانگی سوپژه از شاعری است که دیگر نیست.

اگر کمی به پیشتر برگردیم، ردپای خیال یا رویا در **فروید Sigmund Freud** یادمان می‌آید. فروید از جهان رویا را جهانی یاد می‌نامد که پیوسته از واقعیت پرده‌برداری می‌کند. واقعیتی که سوپژه در پی انکار آن است. اما وضعیت می‌تواند از این هم بدتر شود!

فیلسوف فرانسوی **ژان بودریار Jean Baudrillard** در مطالعه‌ی نظام نشانه‌ای پست‌مدرن، جهان معاصر را جهان فراواقعیت / ابرواقعیت Hyperreality می‌نامد. یعنی در جهانی که انباشته از ایماژها و تصاویر است، فراواقعیت تصویری از واقعیت نیست، بلکه تصویر مجزای ساخته شده و نمایشی است که در جای آن می‌نشیند و مدام به مخاطب عرضه می‌شود.

ارجاع مداوم به نوستالژی شاعری که بود - «این»:
یادی که با من است - و تقلا برای یکی شدن با
نوستالژی و یا دقیق‌تر بگوییم تصویر نوستالژی
مکررا بازگشت به خیال و هم‌گریزناپذیری از

که بین دو جهان سمبولیک که محصور در واقعیات، تعریف شده است و جهان نشانه‌ای که شوری سیال می‌آفریند، تقلا می‌کند.

سوپژه یا راوی سعی در فراتر رفتن از تصویری دارد که پیوسته برایش تعریف می‌شود؛ در «فارض» می‌خوانیم «که من نیستم / فارض نیستم / معنی ضبط شده در فرهنگ لغت» گویی راوی قلمرویی سمبولیک را می‌زداید که با آن تعریف‌اش کرده‌اند. اما کشمکش بین تن دادن به جهان سمبولیک و بازگشت به جهان نشانه‌ای تمامی ندارد و این نوستالژی در هر دو شعر باقی می‌ماند؛ در «این» می‌خوانیم: «گرم شوم با این شومی تپنده در من / به باستانی ترین خیالم خوش / تلخ و کهنه.» که شوم خواندن آن روح شاعرانه به بیانی نیروی اسب سرکش جهان نشانه‌ای است. و در «فارض» راوی گاهی «خواب مردی آغشته به خون» می‌بیند. شعرها حتی در فرامتن شبیه به مرثیه است در رسای روح شاعر عصیان‌گری از دست رفته یا یادآوری چیزهای گذشته. اگر چه در هر دو شعر یک سوم شخص وجود دارد که راوی از او یاد می‌کند، اما در خوانشی دقیق‌تر «و» که در شعر دوم نام «فارض» به خود می‌گیرد، در واقع خود سوپژه و روایت‌گر ناخودآگاه اوست و تنها برای پررنگ کردن فاصله‌ای می‌آید که بین سوپژه و نوستالژی شاعری‌اش افتاده است.

فراواقعیت است.

فراواقعیت تعریف شده در هر دو شعر تلخ است و ابرتصویر ارائه شده برای آن در شعر «فارض» است: *فارض، من ما هیچ کد/م نیستیم/ به ما گفته/اند در یک جنگل گم شده/ایم/ و نشانی در هر کتاب چیزی است.* این آگاهی سوپژه نسبت به موقعیت کنونی اش است اما در عین حال بیگانگی با خودی است که به گفته‌ی **تری ایگلتون Terry Eagleton** آنقدر در ایماژها غرق شده که دیگر حتی نمی‌توان برایش فردیت مشخصی تعریف کرد و اشاره به تکثر فراواقعیت - «نشانی در هر کتاب چیزی است» - که در اشکال مختلف ظاهر می‌شود و اتفاقاً برای حیات اش به پلورالیسم نیاز دارد چون در حوزه‌ی فراواقعیت دیگر خبری از وحدت متافیزیکی نیست. **بودریار** برای روشن شدن ساز و کار این جریان، فراواقعیت را به رویا یا خواب دیدن تشبیه می‌کند: «همان طور که ویژگی‌های دور از ذهن رویا به ما می‌گوید در حال خواب دیدن هستیم، ابرواقعیت نیز تنها بازی سانسور و تداوم رویا است.»^۱ هر دو شعر با تداوم رویا یا خیال تمام می‌شود و سوپژه ناگزیر از آن باز به فراواقعیت تن می‌دهد.

1. Rice, Philip, Patricia Waugh. Modern Literary Theory, Oxford University Press, Fourth ed, 1990:338

بودریار معتقد است خلق یک جهان تخیلی برای این است که به ما بگویند چیزی که خارج از آنجا می‌بینیم، تماماً واقعی است. برای باورپذیر کردن فراواقعیت. در حالی که همه‌ی واقعیات در واقع همان خیالی است که به ما گفته‌اند غیرواقعی است. راوی در «فارض» به این دوگانگی اشاره دارد: «هر ساعت که گم می‌شوم خودم را پیدا می‌کنم». خوانش این بند هم چیزی جدا از بدنه‌ی کلی شعرها نیست که هم گم شدن در ابرواقعیت و هم دهن کجی به آن و بازگشت به خیال است که همین هم بخشی از فراواقعیت است. در فراواقعیت دیگر خبری از واقعیت نیست. انگار که از اول چیزی وجود نداشته. در «این» هم می‌خوانیم: «حرف زدن یادم نیست». اگر حرف زدن یا به عبارتی کلام و زبان بخشی از واقعیتی باشد که بود، ابزاری که روزگاری قدرت می‌آورد، حالا شاعر در پی نوشتالژی از خیال به فراواقعیت است. حرف زدن در کار نیست چون دیگر ردی از واقعیت باقی نمانده. تلاش برای شکستن این پوسته فقط آن را ضخیم‌تر می‌کند.

راحله پهاذر

یک زمانی اینجاها رو دنیای مجازی می‌گفتیم. الان بیشتر روز رو به گوشیا مون و کامپیوتر و تلویزیون و اینجور چیزا نیگا می‌کنیم. مجازی کدومه حالا؟

@_mirMasoud

بهترین چیز داشتن آدم‌هایی دور و بره که بدون این که بگی، بفهمن

@gerash

خدایامرز همیشه تاکید داشت همه‌ی کارا آخر داره ولی همشون عاقبت نداره

@aqaye_alefba

دوروی سکه‌ی دال



خریدن اینترنتی کتاب، گاهی اوقات سرت شیره می‌مالد. شاید فیلم چارلی و کارخانه شکلات‌سازی را دیده باشید. فیلم، داستان پسرک فقیر خوشبختی است که عاشق شکلات است و... سرانجام برنده کارخانه شکلات‌سازی می‌شود؛ شخصیت عجیب و غریب ویلی وانکا صاحب کارخانه که بازی جانی دپ جاودانه‌اش کرده، پدرش دندانپزشک است و او را از خوردن شکلات منع کرده، از کودکی از پیش خانواده‌اش فرار کرده ولی همیشه در کودکی مانده، آن قدر خوب پرداخت

شده که یادم نرود. نویسنده‌ی رمان چارلی و کارخانه شکلات‌سازی [رولد دال] انگلیسی نوژی تبار است. اسم این نویسنده‌ی خلاق، روی جلد یک کتاب کافی است راغبات کند، اینترنتی کتابش را سفارش بدهی، بدون این که کتاب را تورقی کرده باشی. رمان‌های کودک تمساح گول‌پیکر، انگشت جادویی و داروی شگفت‌انگیز جورج (داستان پسرکی است که مادر بزرگ عبوس و بدعشقش را دوست ندارد و یک روز با او در خانه تنها می‌ماند و قرار است دارویش را سروقت بدهد) که همه سرشار از خلاقیت در شخصیت‌پردازی، لحظات خنده‌دار و تصویرهای شگفت و فانتزی است، را چندین و چند بار خوانده‌ام.

ولی الان مجموعه [دیروز زیبا بود] از رولد دال مد نظر من است. وقتی که رسید و بازش کردم جا خوردم. درون مایه‌ی تک‌تک داستانها، جنگ و خلبانی و اضطراب نهفته در پس آن بود و اندک دل‌خوشی که به چشم می‌خورد مثل خط نورانی شهاب، رو به انحطاط. رولد دال در این مجموعه، آن روی سکه را نشان داده و یک برهه از زندگی‌اش، که در جنگ و در نیروی هوایی گذشته را با تصویرهایش، جلو چشمت ظاهر می‌کند.

مجموعه شامل نه داستان کوتاه است. یکی دوتا از داستان‌ها، واقعاً کوتاه‌اند، ولی داستانی مثل مادام روزت که به سلیقه‌ی من، یکی از جذاب‌ترین‌های مجموعه است یا کاتینا که داستان دخترکی خردسال یونانی در جنگ است و اتفاقی عضو یک گردان سرباز نخراشیده و نتراشیده می‌شود، بلندتر است و سی‌چهل صفحه‌ای می‌شود. در داستان کاتینا، دوباره ادای دین دال را به دنیای کودکان می‌بینیم و تأثیری را که خنده‌ها و کارهای کاتینا بر گردان می‌گذارد، شاهدیم. دنیای کودکان‌های که در تقابل با سیاهی‌ها و زشتی‌های جنگ قرار می‌گیرد و با مرگ کاتینا، دال دیدگاه ضد جنگ و اخلاقی خود را بیش از پیش به نمایش می‌گذارد. در بیشتر داستان‌ها، تنفیری درونی از جنگ و تباهی پس از آن در شخصیت‌ها هست. حتی کسانی که با فشار اهرمی، بمب می‌ریزند نگرانند که چه کسانی غیر از اهداف مشخص شده، ممکن است قربانی شوند.

خواندن این مجموعه مایلم کرد تا کارهای متنوع این نویسنده را بیابم و بخوانم؛ البته با ترجمه‌ی همین مترجم که الحق بر سر کارش ذوق گذاشته بود. شاید داستان بعدی که پیدا می‌کنم و می‌خوانم رمان کودک [جادوگرها] باشد یا یک مجموعه‌ی بزرگسالانه‌ی پر از خلاقیت و متفاوت دیگر از رولد دال.

خوربیه رحمانیان



اینها خاطرات چند کتابدار است در شهر یزد؛ خاطرات خانم اشرف تقدیری، دانشجوی ارشد مترجمی دانشگاه تهران، و چند تن از همکارهای او. خانم تقدیری در توضیح کوتاهی نوشته است: «نمی‌دانم سبک نگارش ام چه طور است، اما لاف‌ل خوشحال‌ام که با بقیه این خاطرات را شریک می‌شوم.» اینجا با کسی طرف‌ایم که عاشق کاری است که ما (یا بعضی از ما) هم عاشق‌اش هستیم، و می‌داند چه لحظاتی را انتخاب کند که دلیل این عاشق شدن را به همه بفهماند.

آرزوی مادر

روز است مادرش از دنیا رفته است. بی اختیار اشک‌هایم سرازیر شد. می‌خواستم کمی آرام‌اش کنم. برایش یک لیوان آب ریختم و شروع به صحبت با او کردم و او هم از آرزوهایی می‌گفت که مادرش برای او داشت. می‌گفت فرزند کوچک خانواده و بیش از سایر خواهر و برادرهایش وابسته به مادرش بوده است. به سختی کمی چای خورد و ادامه داد دیگر نمی‌تواند روی درس خواندن تمرکز کند. می‌ترسید امسال هم در هدف‌اش که قبول شدن در رشته‌ی پزشکی است موفق نشود. حرف‌هایش برابم دردناک بود. گفتم یک سال است که با وجود پرستاری از مادرش، با سختی هم درس خوانده تا بتواند دل مادرش را شاد کند. با حرف‌هایی که می‌زد، معلوم بود که با آن سن و سال کم، خیلی سختی کشیده، خیلی ناامید و خسته بود. ناراحت و گیج شده بودم. یادم آمد دوستی دارم که مشاور تحصیلی است. تصمیم گرفتم هر طور که شده از او بخواهم تا به فاطمه کمک کند. حیف بود اگر این دختر زحمت‌کش و مهربان به هدف‌اش نرسد. می‌دانستم دختر باهوشی است و با پشت‌کاری که دارد می‌تواند به هدف‌اش نائل شود. به او گفتم که ناامید نباشد و فردا کمی زودتر به کتابخانه بیاید. با دوست‌ام تماس گرفتم و از او خواستم بعد از تعطیل شدن محل کارش به کتابخانه بیاید. مشکل فاطمه را با او در میان گذاشتم و قول داد کمک کند. فردای آن روز دوست‌ام به کتابخانه آمد و با فاطمه آشنا شد. امروز دو سال است که از آن ماجرا می‌گذرد. فاطمه دانشجوی دندان‌پزشکی و یکی از بهترین دوستان‌ام است.

اشرف تقدیری

شنبه و اولین روز کاری من بود. طبق معمول همیشه، پیش از شروع کار سری به سالن مطالعه زدم. واقعیت‌اش این بود که با دیدن دانش‌آموزانی که بعد از اتمام مدرسه برای مطالعه به کتابخانه می‌آمدند انرژی می‌گرفتم. امروز هم مانند همه روزها کتابخانه شلوغ بود. چند نفر از دانش‌آموزان و دانشجویانی که متوجه حضورم شده بودند، با سلام گرمی از حضورم استقبال کردند. بعد از احوال‌پرسی با آنان، به سمت اتاق‌ام رفتم و کارم را شروع کردم.

همه چیز خوب پیش می‌رفت. امروز تنها بودم و همکارم چند روز مرخصی داشت. در حال ثبت کردن کتاب‌هایی بودم که به تازگی برایمان رسیده بود. بعد از دو ساعت کار مداوم، به محوطه‌ی کتابخانه رفتم. برخی از دانش‌آموزان نیز در گوشه‌ای مشغول درس خواندن بودند. سرایدار به تازگی باغچه را آب‌پاشی کرده بود و فضا معطر به بوی گل‌های محمدی شده بود. هوا هم آن روز خیلی عالی بود. به سمت آبدارخانه می‌رفتم که صدایی شبیه به صدای گریه شنیدم. با نگرانی به طرف صدا برگشتم. در ناباوری یکی از بچه‌های کتابخانه را دیدم. فاطمه بود، دختری که یک سال پیش عضو کتابخانه شده بود و یک‌سره غرق در کتاب‌ها و جزوه‌هایش بود. دیدم بی‌توجه به حضور من، سخت گریه می‌کند.

دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و علت گریه‌اش را پرسیدم. فاطمه چهره دوست‌داشتنی و جذابی داشت و با برخوردی که از او دیده بودم، او را دختری شاد و بانشاط می‌دانستم و گریه‌هایش به این شکل برابم عجیب بود. با سوال من گریه‌اش بیشتر شد و بالاخره توضیح داد که سی



مسابقه داستان کوتاه صادق هدایت

پانزدهمین مسابقه داستان کوتاه نویسی صادق هدایت فراخوان داد. به گزارش ایسنا، به گفته جهانگیر هدایت، دبیر این جایزه، نویسندگان می‌توانند با ارسال یک داستان کوتاه در این مسابقه شرکت کنند و فرصت ارسال آثار تا ۳۰ مهر ۱۳۹۵ است. به چهار نفر برنده مسابقه جوایزی اهدا خواهد شد. همچنین از شش نویسنده داستان‌های برتر تقدیر خواهد شد.

شرایط شرکت در این مسابقه که توسط دفتر هدایت برگزار می‌شود، به شرح زیر اعلام شده است:
- هر نویسنده می‌تواند فقط یک داستان کوتاه منتشر نشده خود را برای شرکت در مسابقه ارسال کند.
- داستان ارسالی نباید از هزار کلمه کمتر و از چهارهزار کلمه بیشتر باشد.

داستان به دوروش قابل ارسال است:

الف) ارسال به ایمیل دفتر هدایت jahangirhedayat@gmail.com

ب) ارسال به صندوق پستی ۱۹۵۸۵-۳۶۵ به نام دفتر هدایت. داستان‌هایی که به طریق پستی ارسال می‌شوند لازم است بر یک روی صفحه به صورت تایپ شده و در چهار نسخه فرستاده شوند. علاقه‌مندان در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر به یکی از روش‌های زیر می‌توانند تماس بگیرند:

خبر کامل در ایسنا

دفتر هدایت: ۲۲۵۵۶۶۰۷

ایمیل: jahangirhedayat@gmail.com

صندوق پستی: ۱۹۵۸۵-۳۶۵

کافه کتاب پاراگراف برگزار می کند:

بزرگداشت درگذشت بزرگ شاعر معاصر احمد شاملو (الف.بامداد)

دوم آرمرداد ۱۳۹۵ ساعت ۲۰:۳۰

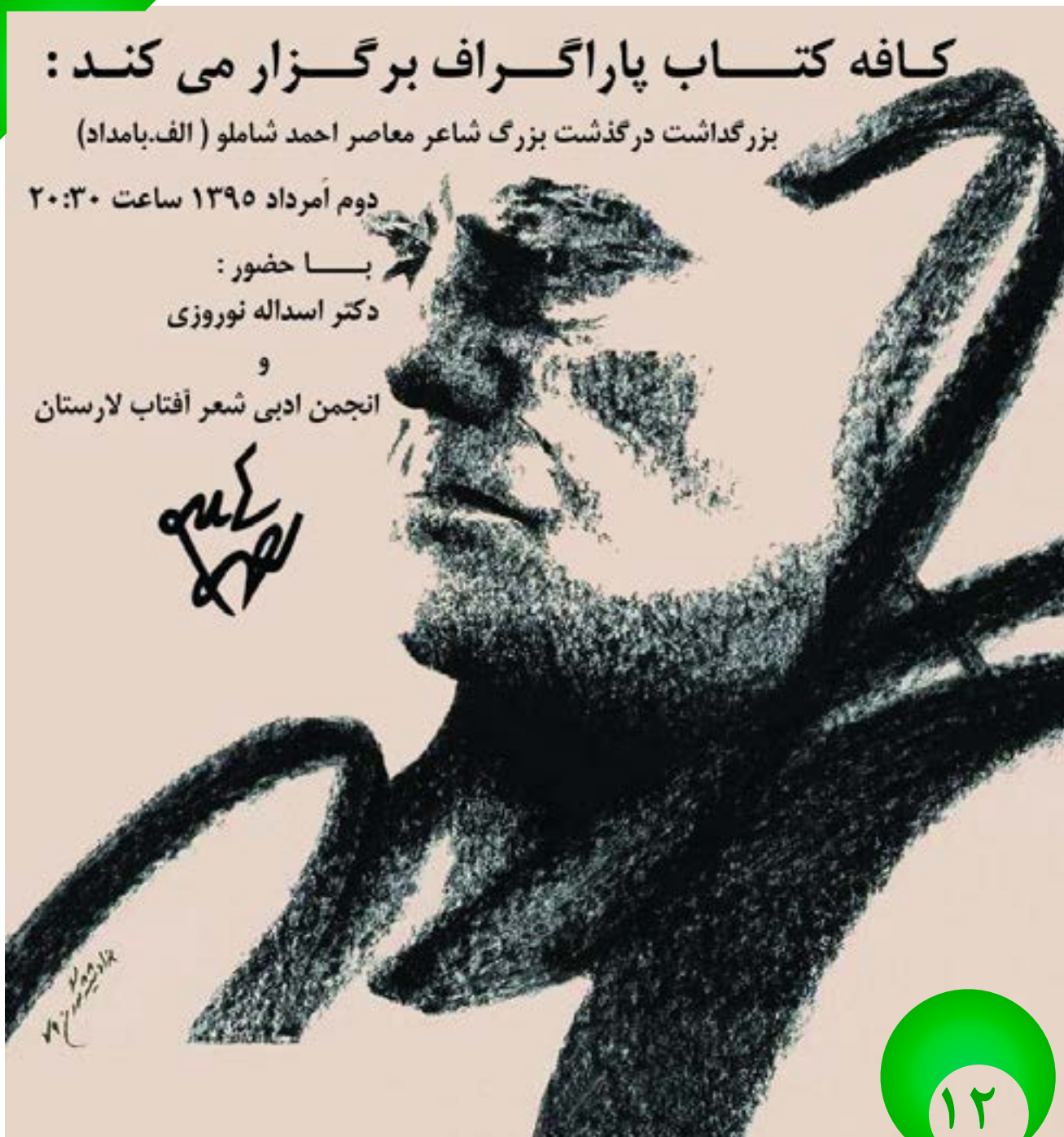
با حضور:

دکتر اسداله نوروزی

و

انجمن ادبی شعر آفتاب لارستان

شعر



۱۲



هرکه آمد داستانی بافت و رفت .
یکی سوار شد و گفت: حتما برای
مخزنی استفاده می کنه .

دیگری آمد و گفت: احتمالا هدیه
روز پدره ، همین هفته پیش روزش بود.

آخری گفت: شاید یکی از مسافرا تو ماشین جا
گذاشته.

و من بی آن که فکری کنم به اندیشه آدمها فکر می
کردم.

یکی بدبین

یکی خوش بین

یکی ...

نمی دانم....

شاید گل از طرف کسی باشد که دوستش دارد ،
گذاشته جلوی چشمش ، هنگامی که خسته ی کار
است ، قوت قلبش باشد.

این هم می تواند داستان آن گل سرخ باشد.



@mehrabaneh

۱۳